

ماجرای

گاوه و ضحاک

در شاهنامه‌ی فردوسی

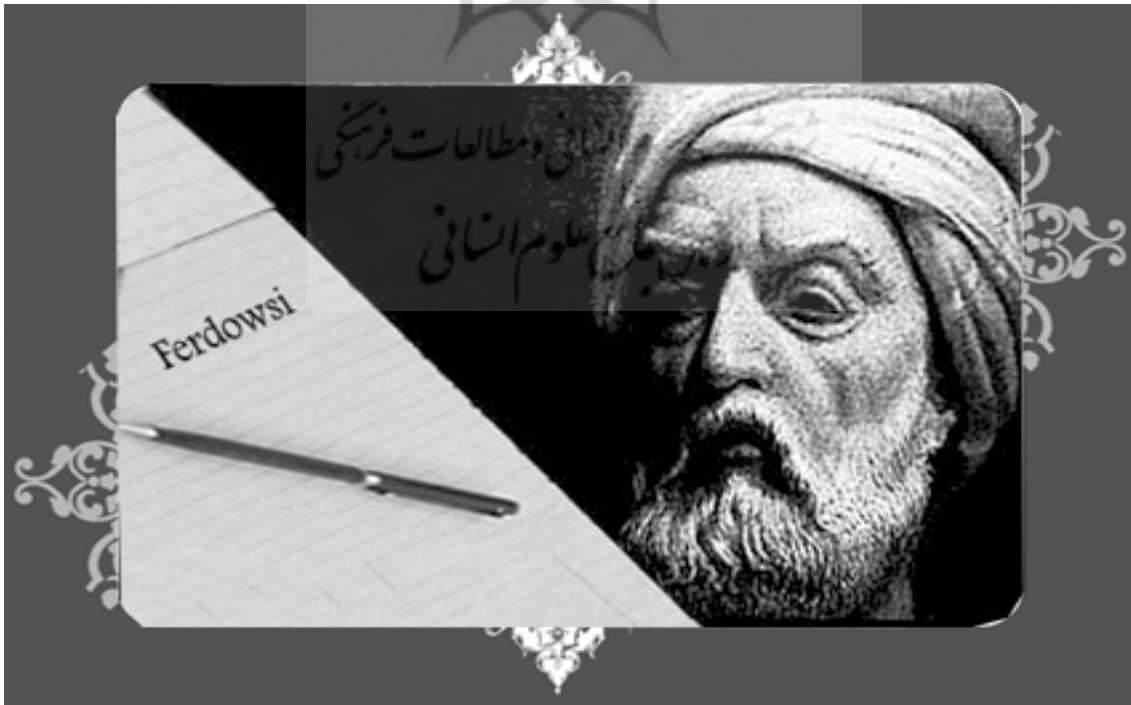


دکتر سید جعفر حمیدی

بر او سالیان انجمن شد هزار
پراکنده شد نام دیوانه‌گان
نهان راستی، آشکارا گزند
ز نیکی نبودی سخن جز به راز
جز از کشتن و غارت و سوختن

چو ضحاک بر تخت شد شهریار
نهان گشت آیین فرزانه‌گان
هنر خوار شد جادویی ارجمند
شده بر بدی دست دیوان دراز
ندانست خود جز بد آموختن

(آزی دهاک سه پوزه، سه سر، شش چشم، در سرزمین بابل، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند، پیش کش آناهیتا کرد و از وی خواستار شد که ای «اردویسور آناهیتا»، ای نیک‌نام توانا، این کامیابی را به من ارزانی دار که بتوانم هفت کشور روی زمین را از آدم تهی سازم. «اردویسور آناهیتا» او را کامیاب نساخت و خواهش او را برنیآورد) آبان پشت کرده هشتم آیه ۲۸ تا ۳۱.





اگر چه از عمر افسانه‌ها و استوره‌ها هزاران سال می‌گذرد و همه‌ی آن‌ها جای خود را به تاریخ داده‌اند، اما هنوز تقارن پاره‌ای از افسانه‌ها با حقیقت اجتناب‌ناپذیر است و طبیعی است که انسان در دوره‌های مختلف، هر گاه نمی‌توانسته حقیقت را دریابد به استوره‌ها و افسانه‌ها پناه می‌برده است. امروز باید بکوشیم تا در شرح استوره‌ها و بیان آن‌ها حقی ضایع نشود و حقیقتی به باطل نرود و درعین حال در بیان تسلط حقیقت بر افسانه یا بالعکس و در صورت تغییرپذیری معیارها و تعبیر و تفسیر افسانه‌ها، باز هم از ارج و اعتبار شاهنامه و از حرمت و عظمت فردوسی کاسته نمی‌شود و اگر قرن پر آشوب و مضطرب فردوسی و همه‌ی قرن‌های پریشان احوال این خاک بلاخیز و دردمند را در نظر آوریم، عجولانه درباره‌ی فردوسی به قضاوت نمی‌نشینیم.

بی‌تردید باید در شنیدن و پذیرفتن حقیقت، منطقی باشیم و سخن، چه روا باشد چه ناروا، باید بشنویم و غث و سمین آن را از صافی اندیشه بگذرانیم. نه بی‌استدلال بپذیریم و نه بی‌منطق پر خاش کنیم. اما به گمانم، خود شاهنامه، بزرگ‌ترین سند و مدرک موجود است که ستم ستیزی و ظلم زدایی فردوسی را بر ما آشکار می‌سازد و همین صفت ممتاز او است که هزار سال یا ده و اندی قرن جای او را در دل‌ها مستحکم‌تر کرده است و احساس می‌شود که مستحکم‌تر خواهد شد.

شاهنامه کتابی است که تقریباً همه‌ی مردم ایران و حتا جهان با آن انس و الفت دارند، زیرا علاوه بر آرایه‌ی هویت ایرانی، افتخار زبان پارسی ما نیز هست. از آن پیرمرد روستایی که شاهنامه را برای دل خود می‌خواند تا آن نقال قهوه‌خانه که آن را برای صدها نفر نقلی می‌کند، از آن دانش جوی مشتاق که زلال حماسه‌های فردوسی را جرعه‌جرعه می‌نوشد و سرمست می‌شود تا آن پهلوانی که با بیان رزم یلان و گردان و نام آوران، دلاوری و مردانه‌گی را در روح و جسم خود می‌دمد، همه و همه فردوسی را به دیده‌ی احترام و ستایش می‌نگرند. بر خورد فردوسی و محمود را همه می‌دانند اما نمی‌دانیم بر خورد جانشینان محمود غزنوی با شاهنامه چه گونه بوده است. هم‌چنین نمی‌دانیم که خوارزم‌شاهیان و سلجوقیان ترک نژاد غیر ایرانی، چه بر خوردی با شاهنامه داشته‌اند، اما این را می‌دانیم که خاندان‌های دیلمی و زیاری که ایرانی اصیل بوده‌اند با این کتاب پهلوانی، چندان بی‌گانه نبوده‌اند و از آن در کار راه و رسم زندگی و سیاست بهره‌ی فراوان می‌برده‌اند و همه می‌دانیم که اشعار و حکایات شاهنامه، هزار سال سینه به سینه نقل شده تا به دست ما رسیده است.

شاهنشاهنامه را در چهل هزار بیت (به تمجید، تعریف، ستایش و گزافه از پادشاهان قاجار) سرود و چهل هزار سکه از پادشاه قاجار دریافت کرد. اما خود در هنگام مرگ اعتراف کرد که کتابش به پیشیزی نمی‌ارزد و همه‌ی ابیاتش در برابر یک بیت فردوسی نمی‌تواند سربرافرازد. در دنیای امروز نیز جایی برای سرودن شعر حماسی وجود ندارد، همان‌گونه که در یونان و روم و آلمان و اسکاتلند و اتریش، عصر حماسه‌سرایی به سر آمده است.

فردوسی و عصر او

فردوسی خود از دهقانان بود که از چهل ساله‌گی پس از کسب کمال و تکمیل اطلاعات و جمع افسانه‌ها و قصه‌ها به نظم شاهنامه پرداخت. به نظر نمی‌رسد که فردوسی از حاصل دست‌رنج کشاورزان یا دهقانان کسب معاش کرده باشد، زیرا خود از دهقان‌زاده‌گان ایران بود. در آن عصر کلمه‌ی دهقان، کشاورز و برزگر را در ذهن متبادر نمی‌ساخت بل که دهقان مرادف بود با نجیب، اصیل، ایرانی و غیره. شاید ایرانیان با ذوق

حماسه چیست؟ شرح دلیری‌ها و دلاوری‌ها و ایجاد روح مبارزه با بی‌گانه و توجه به میهن و اصالت ملی است که در دوره‌ای خاص از تاریخ یک ملت شکل می‌گیرد. این دوره یا دوره‌ی تولد دوباره‌ی یک ملت است یا دوره‌ای است که ملتی به منتهای فقر سیاسی و انحطاط ملی می‌افتد. خُمس، افتخار به اصالت و یادآوری و شرح سربلندی و سرفرازی ملت و تهییج و تشجیع مردم در برابر متجاوزان و غارت‌گران و زورگویان می‌باشد.

عصر حماسه‌ی فردوسی، عصر قرن‌های آغازین تولد زبان پارسی ذری و تسلط مطلق عرب و ترک بر عجم بوده است. پس ظهور حماسه در این زمان اجتناب‌ناپذیر بوده است. این واقعیت را هم باید پذیرفت که پس از فردوسی دفتر حماسه و حماسه‌سرایی بسته شد و عصر آن پایان یافت و بعد از آن ضرورت ظهور حماسه، در کشور روی نداد و هنوز هم روی نداده است و اگر شاعران عصر قاجار در این زمینه تلاش‌هایی کرده‌اند، تلاش آن‌ها بسیار بی‌ثمر بوده است؛ چنان‌که فتح‌علی خان صبا، شاعر دربار فتح‌علی شاه قاجار،



که برتاییدن نام (مولی) به معنی بنده و (عجم) به معنی گنگ و زبان بسته از سوی اعراب برای شان ناگوار بود لفظ دهقان یا نجیب‌زاده و بزرگ‌زاده را برای مقابله با آن دو واژه ابداع کرده بودند. چون دهقانان ایرانی از تاریخ و سرگذشت نیاکان خویش با اطلاع بودند و بیش‌تر حکایات و افسانه‌ها توسط آنان سینه به سینه نقل می‌شد. از آن جهت واژه‌ی دهقان غیر از معنی اصلی خود معنی دیگری را نیز پذیرفت- مورخ-

ز گفتار دهقان یکی داستان
پپردازم از گفته‌ی باستان

دهقان، تداوم کلمه‌ی (دهقان دانشور) نیز بود که در زمان یزدگرد به تنظیم و تدوین مدارک و اسناد نیاکان ایرانی پرداخت که در عصر انوشیروان و به فرمان وی گردآوری شده بود. دهقانان از زندگی نسبتاً مرفه‌ی برخوردار بودند و این سی‌چهل سال که فردوسی در خانه نشست و برای پای‌داری زبان پارسی و بیداری مردم در مقابل بی‌گانه‌گان ترک و تازی، شاه‌نامه را سرود، پشتوانه‌اش اندک مایه‌ای بود که از پدر به ارث داشت یا حاصل دست‌رنج خود بود که در جوانی با کار کشاورزی فراهم آورده بود و نیز از فروش مابقی وسایل زندگی خویش امرار معاش می‌کرده است و در اواخر عمر و پیری و تنگ‌دستی که مشقت به حد نهایت رسید،

فردوسی سال‌ها قبل از جلوس محمود بدین کار پرداخته بود و قبل از سرودن این کتاب به هیچ وجه ملاقاتی بین محمود و او روی نداده بود. اگر به اوضاع پراشوب زمان فردوسی بیندیشیم که از یک سو هجوم عرب و قتل و کشتار و خون‌ریزی آنان که پیام الهی اسلام را فراموش کرده و به عیش و شادخواری و جمع زر و سیم پرداخته بودند و تهی‌مغزان اموی و عباسی که بر خراسان حکم می‌راندند آسیاها را با خون جوانان و مردم بی‌گناه به گردش درمی‌آوردند و رودخانه‌های خون به راه می‌انداختند و هزارهزار مردم بی‌گناه را از دم تیغ می‌گذرانند و ایرانیان را عجم و مولی به معنی زبان بسته و غلام می‌خواندند و عرب را بر عجم برتر می‌داشتند و از سویی دیگر ترک نژادان تورانی از شمال و شرق خراسان بدین سرزمین تاخته و بر تخت‌گاه شاهان ایرانی تبار و دانش‌مند و فاضل دوست سامانی تکیه زده و منشور تأیید خلافت و سلطنت خود را به ضرب سکه‌های سیم و زر که به دربار خلیفه بغداد روان می‌ساختند می‌گرفتند، به عظمت کار فردوسی و ارزش شاه‌نامه‌ی وی پی خواهیم برد. باید قبول کرد که فردوسی برای خون‌خواری مانند حجاج بن یوسف، یزید بن مَهَلَب، قتیبه بن مسلم و دیگر غارت‌گران و متجاوزان چه لقبی بهتر از ضحاک ماردوش می‌توانست به کار ببرد. ضحاک، مظهر پلیدی و سیاه‌دلی و خون‌خواری است و فردوسی او را با خون‌ریزان عرب و ترک تطبیق داده است. آن‌چه مسلم است این است که تطبیق افسانه با تاریخ، کاری بسیار ظریف و حساس است و به دقت و مراقبت و اطلاعات فراوان نیازمند است زیرا در آن‌جا که از مرز تاریخ فراتر می‌رویم، افسانه و استوره، تمام قامت روبه‌روی ما جلوه‌گری می‌کند، همان عنصری که آدم‌های پیش از تاریخ، زندگی خود را با آن ساخته‌اند و

حاکم طوس به ادعای وصول مالیات معوقه یا بدهکاری‌های فردوسی خانه‌ی مسکونی وی را می‌خواست مصادره کند. شکایت و ناتوانی او نزد حاکم مؤثر نیفتاد و به مشاوره‌ی دوستی، راهی‌غزنین، پایتخت محمود شد تا شکایت خود را به عرض برساند و در همین سفر بود که قسمتی از شاه‌نامه را نیز برای محمود برخواند و او شاه‌نامه را پسندید و فردوسی را به ادامه‌ی کار تشویق نمود. منظور اصلی فردوسی از سرودن شاه‌نامه دریافت صلح و پاداش محمود نبود زیرا که



معاف کرد و علی دیلم، کاتب شاهنامه و ابودلف راوی شاهنامه نیز از دوستان صمیمی او بودند.

ضحاک و کاوه

داستان ضحاک و کاوه پیش از آن که ماجرای واقعی باشد، یک ماجرای افسانه‌ای است. بدون شک نه ضحاک وجود داشته است و نه کاوه‌ای. اما در هر زمان که انسان در بند و ستم‌دیده نتوانسته است در مقابل زورگویی‌های روزگاران ایستاده‌گی کند و در برابر ستم حربه برگیرد، به ناچار به افسانه و استوره توسل جست، یا به مبارزه‌ی منفی از طریق شوخی‌ها و لطیفه‌ها و طنزها پرداخته و یا در نهایت به مبارزات مخفی روی آورده است.

حالا این ستم‌ها و بی‌داده‌ها، امکان داشت از دست شاهان و امیران و حاکمان سرزده باشد یا از دست حوادث طبیعت و پیش‌آمدهای طبیعی. انگیزه‌ی پیدایی خدایان متعدد و قدرت‌نمایی و نیرومندی آن‌ها نیز ریشه در همین ضعف و زبونی بشر داشته است. در طول دوره‌های اساتیری، دو عامل بزرگ سبب ظهور خدایان متعدد و زورگور، یا مهربان و سخاوتمند بوده است. بشر اولیه هم جاهل بوده و هم ترس داشته است.

جهل و ترس، سبب می‌شده تا انسان مثلاً صدای رعد را بشنود و گمان کند که صدای ازابی خدایانی است که در آسمان‌ها می‌تازند. بنابراین، نخستین خدایی که در زندگی بشر ظهور کرده، خدای رعد بوده است و سپس خدایان دیگر. انسان عوامل پیدایش صاعقه و توفان و زلزله و بیماری و عامل رواج برکت و نعمت و باران و سایر نعمت‌ها را نمی‌شناخت، خیال می‌کرد از آسمان‌ها و پشت ابرها، خدایان بد، پلیدی‌ها و بیماری‌ها و بلاها را می‌فرستند و خدایان نیک، نعمت‌ها و برکت‌ها را. پس در خیال خود از آنان تصویری را از نیک و بد مجسم می‌کرد و آن‌گاه از خدایان تندیس‌هایی را می‌آفرید. خدایان نیک سیرت را با چهره‌ای زیبا از چوب و خدایان دیو سیرت را به چهره‌ای نازیبا و سهمگین از سنگ می‌تراشید و به پرستش آنان می‌پرداخت و در مقابلشان قربانی می‌کرد و همین تعدد خدایان بود که باعث شد بعدها بشر بیش‌تر بیندیشد و به وجود خدای یگانه‌ی آفریننده موجودات پی‌برد و از تقدس تندیس‌ها و اصنام روی گرداند.

مدارک و اسنادی که امروز از دوره‌ی پادشاهان و ملوک افسانه‌ای در دست داریم، آن‌چنان روشن و گویا نیستند، اما دیرین‌ترین مدارک موجود یعنی کتاب مقدس اوستا از دو گروه اسامی یاد کرده است، اسامی پاک و اهورایی و اسامی زشت و اهریمنی. اسامی اهورایی مانند: آناهیتا (الهه‌ی آب، آرش آبان، اردی‌بهشت، سپیتمان، سروش،

نواحی شرق ایران نبوده‌اند؟ همه‌ی این سئوالات و صدها پرسش دیگر، پیوسته ذهن کنجکاو بشر را به خود مشغول داشته است.

بر روی هم فردوسی از سرودن شاهنامه به دو عامل مهم و حیاتی نظر داشت. یکی حفظ زبان نوپای فارسی دری که در آن آشفته بازار زبان‌های بی‌گانه‌ی موجود، نزدیک بود فراموش شود و دیگر عرضه‌ی عظمت‌ها و میهن دوست‌ها با اظهار داستان‌های پهلوانی نیاکان، خواه به طور مستقیم و خواه غیرمستقیم.

این داستان‌های پرداخته‌ی ذهن وسیع فردوسی که مایه‌ی اصلی آن‌ها از بین مردم در سرتاسر نقاط مختلف جمع‌آوری شد وسیله‌ی تهییج و تشجیع جوانان و همه‌ی مردم در برابر خون‌خواران عرب و تازی بود که جهانی را به خاک و خون کشیده بودند. فردوسی برای امرار معاش و ادامه‌ی حیات خویش از دست‌رنج کشاورزان استفاده نمی‌کرد اما در هنگام تنگ‌دستی و فقر از مهربان دوستی به نام محمد لشکری که متن منشور شاهنامه را جهت نظم بدو سپرده بود و مهربان دوست دیگر به نام ابومنصور محمد که در رفع نیازهای او می‌کوشیدند کمک می‌گرفت. اما با مرگ ابومنصور محمد، از یاری او نیز نومید شد. حتی قتیبه عامل دیگر طوس فردوسی را از خراج

در آن زیسته‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که این افسانه‌ها دور از واقعیت‌های زندگی انسان‌ها بوده باشد. زمانی که اساتیر یونان یا روم یا هند و دیگر جاها را می‌خوانیم به اهمیت و عظمت تعبیراتی که در ورای این اساتیر نهفته است می‌اندیشیم و ضمن این که از مطالعه‌ی استوره لذت می‌بریم به چه‌گونه‌گی زندگی و محیط زیست و طرز جنگیدن و لباس پوشیدن و رویارویی با دشمن و ده‌ها نکته‌ی ظریف دیگر پی می‌بریم. در داستان‌های اساتیری خودمان آیا نمی‌توانیم دیوان را با دشمنان ایران تطبیق دهیم؟ آیا دیو سفید شاه‌نامه همان قلعه‌ی پوشیده از برف البرز است یا دیو سفید، دشمنان سفیدپوست تورانی آن سوسو مرزها بوده‌اند؟ آیا مارهای ضحاک، شعله‌های آتشفشان کوه البرز بوده که شراره‌های آن به آسمان می‌رفته و انسان آن روزگار چون این اثر طبیعی را نمی‌شناخته و در ضمن از حرارت و هیبت آن در عذاب بوده آن را به مارهای ضحاک بدل ساخته؟ آیا حرارت و شعله‌ای که از دهان اژدها- این موجود افسانه‌ای- خارج می‌شده همان حرارت شعله‌ی دهانه‌ی البرز یا دماوند که ترکیبی است از دم به معنی دود و آتش و آوند به معنی ظرف و بر روی هم ظرف دود و دم، نبوده است؟ آیا دیو سیاه همان دشمنان تیره‌پوست



تاریخ پیامبران و شاهان که در ۳۵۰ ه. ق. نوشته، هم‌چنین در قسمت اول کتاب تاریخ سیستان که در سال ۴۴۵ تألیف یافته است از داستان ضحاک سخن رفته است.

ابوحنیفه دینوری متوفی به سال ۲۸۱ ه. ق. در کتاب «اخبار الطوال» که بین سال‌های ۲۲۷ تا ۲۸۱ تألیف نموده است از داستان ضحاک یاد کرده است، در حالی که می‌دانیم فردوسی شاه‌نامه را در سال ۳۷۰ شروع و در سال ۴۰۰ به پایان برده است. مورخان معاصر وی و همی مورخان بعد از وی نیز کم و بیش از ضحاک تازی و ظلم و فسادهای او یاد کرده‌اند. با این تعاریف داستان ضحاک و صدها سرگذشت افسانه‌ای دیگر در زمان فردوسی در بین مردم رواج داشته و فردوسی آن‌ها را جمع‌آوری و مرتب کرده و منظوم ساخته است و چنان‌که بیان شده، فردوسی خود این داستان‌ها را نیافریده است و اگر چهره‌ی ضحاک را آن‌چنان که بوده ترسیم کرده است، گناه از او نیست.

ضحاک کیست؟

(و این ضحاک را ازدها به وی از آن گفتندی که بر کتف او دو پاره گوشت بود بزرگ بر رسته دراز و سر آن‌ها به کردار ماری بود و آن را به زیر جامه اندر داشتی و هرگاه که جامه از کتف برداشتی خلق را به جادویی چنان نمودی که این دو ازدهاست و از این قبل مردمان از او بترسیدی و عرب او را ضحاک (خنده رو) گفتند و مغان گویند که او بیور اسب (صاحب ده هزار اسب) بود و اندر این اختلاف است و این ملکی بود سستم‌کار و همه ملوک جهان را بکشت و خلق را به بت‌پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت و به ایام هیچ ملک، چندان خون ریخته نشد که به ایام پادشاهی او، و تازیانه زدن و بر دار کردن او آورد و هزار سال پادشاهی راند و خلق جهان از او ستوه شدند (تاریخ بلعمی ج ۱ ص ۱۴۳) ضحاک به فارسی (ده آک) است، آک به معنی عیب و ده آک به معنی ده عیب و معرب آن ضحاک است.

حمزه بن حسن اصفهانی گفته است (این لقب در فارسی نهایت درجه قبیح بود اما در عربی (تعریب) بسیار زیبا گردیده، زیرا (ده آک) یعنی دارنده‌ی ده عیب به ضحاک تبدیل شد و همین اسم در کتاب‌های عربی متداول گردید).

حمزه می‌گوید (بیور اسب پسر ارونداسف، پسر ریکاون پسر ماده سر، پس تاج، پسر فرودال پسر سیامک، پسر مشی و پسر کیومرث است، جد او (تاج) کسی است که عرب از فرزندان او هستند و از این رو آنان را تاجیان (تازیان) خوانند.^۱ بیور اسب در بابل سکونت داشت و در آن‌جا خانه‌ای به شکل کلنگ (پرندگی معروف) ساخت و آن را کلنگ دیس نامید) تاریخ پیامبران و شاهان

دیوان لشکر می‌کشید تا دیوان و انیران را در بند بکشد یا نابود سازد؟ عناصر سازنده‌ی داستان کی‌خسرو و فرود و سایر داستان‌های تراژیک چه بوده است؟ و صدها چرای دیگر، وقتی همه‌ی این‌ها را بررسی کردیم آن‌گاه به مقایسه و مقابله‌ی این داستان‌های افسانه‌ای با زندگی انسان‌ها باید پردازیم.

ماجرای کاوه و ضحاک

داستان کاوه و ضحاک ساخته‌ی ذهن فردوسی نیست، اما پرداخته‌ی اندیشه‌ی او هست. فردوسی جمع‌آورنده و ناقل داستان‌های پیش از خود بود و بدین منظور سال‌های سال به جمع‌آوری و طبقه‌بندی افسانه‌ها پرداخت و سفرهای بسیار به نقاط مختلف و از جمله به هند رفت و به جمع‌آوری مدارک و قصه‌های موجود اقدام کرد و سپس این قصه‌ها را تنظیم و ترتیب نمود و به رشته‌ی نظم درآورد.

حکایت کاوه و ضحاک تقریباً یک صد سال قبل از فردوسی، در شاه‌نامه‌ی ابومنصوری آمده است. محمدجریب طبری که در سال ۳۰۲، تاریخ خود را به پایان رسانیده و سپس محمد بلعمی که ترجمه‌ی تاریخ طبری یعنی تاریخ بلعمی را در ۳۵۲ ه. ق. نوشته است، هر دو از داستان کاوه و ضحاک سخن به میان آورده‌اند. حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب

سوشیانس، سیاوش، سیمرغ، اندورا، اهورا، بهرام، بهمن، زامیاد، زرتشت، سپندارمذ، مهر و اسامی اهریمنی و بدخو هم‌چون اپوش (دیو خشکی) ارجاسب، ازدهاک، افراسیاب، اهرمن، پشنگ، دیو، گرسوز و غیره.

همه می‌دانیم که سلطنت هزارساله‌ی ضحاک، دروغی بیش نیست، اما انسان تنگ‌دل و ستم‌کش که قدرتی در برابر ابرقدرتان نداشته، یک روز ظلم و ستم را معادل هزارسال می‌دانسته است. بعید نیست که اگر ضحاک در کار بوده، چند سالی بیش‌تر سلطنت نکرده است. اما در همان چند سال، چنان عرصه را بر مردم تنگ کرده و تنفس‌گاه آدمیان را آلوده ساخته که همین چند سال را هزار سال پنداشته‌اند.

پس در داستان ضحاک و همه‌ی حکایت‌های شاه‌نامه، قبل از هر چیز باید به دنبال عناصر سازنده‌ی پدید آورنده‌ی حکایت برگردیم. مثلاً چه عواملی به داستان سیاوش شکل داده است؟ باعث و انگیزه‌ی داستان سهراب چه عواملی بوده است؟ اسفندیار چرا به جنگ رستم رفت؟ منظور از دیو سفید و سایر دیوان موجود در شاه‌نامه چه بوده است؟ چرا نفس ازدها گرم بوده و هدف از این موجود افسانه‌ای چیست؟ عناصر تراژدی و کمدی در افسانه چه چیزهایی بوده‌اند؟ سرنوشت در شکل‌گیری حکایت‌ها چه نقشی داشته است؟ چرا رستم پیوسته از ایران به توران یا به سرزمین





ص ۳۲. حمدالله مستوفی نیز در کتاب تاریخ گزیده گفته است: (نامش به عربی قیس و به پارسی بیوراسب بن مرداس بود. فارسیان او را به لقب (ده آک) یعنی خداوند ده عیب می نامیدند؛ بسپار خوری، بدزبانی، دروغ گویی، شتاب کاری، بددلی و بی خردی. عرب، ده آک را معرب کردند و ضحاک گفتند عظیم ظالم و ستم کار بود، در آخر دولتش او را دو فضله بر دوش از رنج سرطان پیدا شد و مجروح گشت و درد می کرد. تسکین او به مغز سر آدمی بود.

(بر کتف ضحاک جادو، دو مار برست و برآمد ز مردم دمار) تاریخ گزیده ص ۸۲

در شاهنامه چندین بار از ضحاک به نام اژدها، اژدهافش و اژدها دوش یاد شده است، در اوستا، اژی دهاک و اژی آمده است. (اژی) در زبان اوستا به معنی مار و (دهاک) مخلوقی اهریمنی است.

منش پلید، خون خوری و مردم آزاری او، در داستان های ملی ما از او چهره های ساخته است زشت و کریه که دو مار بر دوش دارد و این نشانه، مبارزه ی پنهانی و نا آشکار نیاکان ما است که بدان و پلیدان و نابخردان را به مار و عقرب و اژدها تشبیه می کرده اند.

گفته اند که در آغاز اژی دهاک در کشور بوری BOWRY که همان سرزمین بابل است سکونت داشت. در بعضی از روایات اسلامی نیز اشاراتی در مورد حکومت ضحاک در بابل شده است، پایتخت او در اوستا (کوی ریانتا) یاد شده است. محققان این نام را با (کرد) منطقه ای نزدیک اسلام آباد غرب امروز تطبیق کرده اند. پس آن چنان که پیدا است، اژی دهاک در غرب ایران می زیسته است و ما می دانیم که اژی دهاک یا آستیاژ یا ایشوویگو پادشاه ماد که به روایتی دختر او ماندانا به معنی عنبر سیاه، مادر کوروش بود در غرب ایران یعنی در هگمتانه، مستقر بوده است.

از طرفی می دانیم که دولت باستانی آشور و کلد، چندبار از سرزمین بابل که در غرب ایران بوده است بر کشور ما تاخته و آثار فراوانی از این کشور را در شوش و نواحی دیگر غارت کرده و با خود برده است. چنان که دولت (عیلام) که از غرب تا جنوب ایران را در اختیار داشت توسط آشور منقرض شد. (آشوریانی پال) امپراتور آشور آخرین شاه دلیر عیلام - توم مان - را که در برابر او دلاورانه جنگیده بود دستگیر کرد، سر برید و سر بریده ی او را به (نینوا) فرستاد و در مجلس جشن بر درخت آویخت. او دستور داد همه ی سپاهیان عیلام در ایران را از دم تیغ گذرانند. و سرداران و امیران لشکر را زنده زنده پوست کند و بدن شان را قطعه قطعه کرد و هر قطعه را

به گوشه ای از کشور آشور فرستاد. آشوریانی پال شوش را غارت کرد و آتش زد به طوری که این شهر زنده و تاریخی تا دوره ی هخامنشی سر بلند نکرد. حملات و ویران گری های دیگر آشوریان باستان در غرب و جنوب ایران، آن چنان بر روح و ذهن ایرانیان اثر گذاشت که ناخودآگاه و ناخواسته، ضحاک را بازآمده از مرزهای غربی کشور دانسته اند.

قرن ها بعد که ایرانیان، حملات آشور کلد را به بوته ی فراموشی سپردند، ضحاک را به نژاد عرب که از نژاد سامی است و با طوایف آشوری و کلدانی رابطه ی نزدیکی دارند منتسب ساختند و او را ضحاک تازی نامیدند و نسب او را در شجره نامه ای که ساختند به (تاز) جد اعلا ی تازیان پیوند دادند. و همان گونه که در سطور پیش بیان شد در نوشته های مورخان اسلامی، نام ضحاک و انساب وی به گونه های متفاوت آمده است. دار مستتر (۱۸۴۹-۱۸۹۴م) ایران شناس فرانسوی در مورد ضحاک و داستان او چنین اظهار نظر کرده است که (داستان ضحاک بازمانده ی یکی از اساتیر کهن است که اصل آن از طبیعت و حوادث طبیعی بوده ولی با گذشت روزگار تغییراتی در آن راه یافته است. اژدهای سه پوزه، همان اژدهای طوفان است که در (ودا) رب النوع نور با او در ستیز جدال است و بقایای آن در اوستا نیز محفوظ مانده و آن جنگ آذر است با اژی دهاک و این جنگ در (ودا) میان (اهی) و (ایندیرا) رب النوع نور جاری است. بنابر بعضی روایات (ودایی) (تریته آبتیه) یعنی تریته پسر آب، اژدهایی را که سه سر و شش چشم داشت کشته است و بنا بر بعضی از قطعات دیگر، کشنده ی این اژدها، (ترای تنه) است و آن اژدها (داس) نام داشت و البته باید در نظر داشت که (دهاک) و (داس) با هم از یک اصلند، هم چنان که (ترای تنه) و (تراتئون) یعنی فریدون از یک بنیادند. این استوره ی مذهبی در میان ایرانیان به صورت امر تاریخی مرتب شده و اژی دهاک به ضحاک تبدیل گردیده است (حماسه سرایی در ایران، ذبیح الله صفا ص ۴۵۷)

شکی نیست که با این اوصاف، ضحاک نمی تواند یاور دردمندان و نابودکننده ی شاهان ستم گر باشد. از

یکی بی‌زبان مرد آهنگر
ز شاه آتش آید همی بر سر
تو شاهی و گر ازدها پیکری
بباید بدین داستان، داوری
اگر هفت کشور به شاهی تراست
چرا رنج سفتی همه بهر ماست



صفت ماردوشی، نمادی بیش نیست و همانا دلالت بر سیاه‌دلی و بدذاتی و تبه‌کاری و مردم‌کشی می‌کند و ای بسا ماردوشان بسیار که در طول تاریخ ستم رانده‌اند و تبه‌کاری کرده‌اند و الا رویدن مار بر دوش کسی عاری از حقیقت است.

در سال هشتم صدم سلطنتش، غده‌ها سر باز کردند و ریش شدند و معالجه‌ی هیچ‌یک از پزشکان سود نبخشید. در این هنگام شیطان در لباسی یک طبیب بر او ظاهر شد و معالجه زخم را مغز سر مردم تجویز کرد و مجدداً از نظرها غایب شد. به فرمان ضحاک هر روز دو جوان ایرانی را می‌کشتند و مغز آن‌ها را بر زخم‌های ضحاک می‌گذاشتند و درد التیام می‌پذیرفت. دو‌یست سال آخر سلطنت ضحاک بدین منوال گذشت و دیگر جوانی در کشور باقی نماند و همه فدای هوس‌های شوم و شیطانی ضحاک شده بودند، هرچند که دو برادر خوالیگر ضحاک که مأمور تهیه‌ی مغز جوانان بودند هر روز از دو جوان یکی را می‌کشتند و دیگری را رها می‌کردند و به جای مغز او مغز گوسفند را به کار می‌بردند، اما چیزی نمانده بود که نسل جوانان ایرانی برچیده شود.

کاوه که در اصفهان به شغل آهنگری و به قول بلعمی به شغل کشاورزی مشغول بود دارای هیچ‌ده پسر بود که هفده نفر از آن‌ها را کشته بودند و آخرین را برای کشتن دست‌گیر کرده بودند. کاوه برای نجات تنها فرزند بازمانده‌ی خود با فریاد وارد قصر شد. هنگامی رسید که رجال و علما و دانایان مقیم دربار ضحاک، گواهی می‌نوشتند که ضحاک عادل است:

آیا کاوه یک فئودال و یک بزرگ مالک بود؟

خروشید و زد دست بر سر ز شاه
 که شاهها منم کاوه‌ی دادخواه
 بده داد من کامدستم دوان
 همی نالم از تو به رنج روان
 ستم گر نداری تو بر من روا
 به فرزند من دست بردن چرا
 مرا بود هجده پسر در جهان
 از ایشان یکی مانده است این زمان
 ببخشای بر من، یکی را نگر
 که سوزان شود هر زمانم جگر
 شها من چه کردم، یکی بازگوی
 و گر بی گناهم، بهانه مجوی
 مرا روزگاری چنین گوژ کرد
 دلی بی امید و سری پر ز درد
 جوانی نمائدست و فرزند نیست
 به گیتی چو فرزند، پیوند نیست
 ستم را میان و کرانه بود
 همیدون ستم را بهانه بود
 یکی بی زبان مرد آهنگرم
 ز شاه آتش آید همی بر سرم
 تو شاهی و گر ازدها پیکری
 بیاید بدین داستان، داوری
 اگر هفت کشور به شاهی تراست
 چرا رنج سختی همه بهر ماست
 سپهبد به گفتار او بنگرید
 شگفت آمدش کان شگفتی بدید
 بدو باز دادند فرزند اوی
 بخوبی بجستند پیوند اوی
 بفرمود پس کاوه را پادشا
 که باشد بدان محضر اندر گوا
 چو برخواند کاوه همه محضرش
 سبک سوی پیران آن کشورش
 خروشید کای پایمردان دیو
 بریده دل از ترس کیهان خدیو
 همه سوی دوزخ نهادید روی
 سپر دید دل را به گفتار اوی

طرفی در همهی روایات ایرانی و اسلامی، از او به لقب (بیوراسب) یعنی دارنده‌ی دههزار اسب یاد شده و تنها همین لقب کافی است که او را یک فئودال ثروت‌مند و یک شاه غاصب معرفی کند. بدیهی است که القاب و شجره‌نامه‌های گوناگونی که مورخان و وقایع‌نویسان بدو نسبت داده‌اند، چهره و هیبت زشت و نامیمونی که برای او ساخته‌اند و مارهایی که بر دوش او نقش زده‌اند، تصوراتی بیش نیست و همی این تصورات زائیده‌ی ستم‌ها و بی‌دادگری‌های موجود در جامعه بوده که در هر عصر و زمانه‌ای رخ می‌داده و فاعلین و عاملین ستم و زورگویی‌ها با این چهره‌ها در نظرها مجسم می‌شده‌اند. چنان‌که گفته‌اند، ضحاک تازی، پسر (مرداس) عرب پادشاه سوریه بود، البته فردوسی، پدر ضحاک را فرمان‌روای دشت سواران نیزه‌گذار خوانده است، یعنی عربستان. ضحاک به اغوای شیطان، پدر خود را که مردی بیدار دل و دادگر بود، در چاه انداخت و کشت و خود به پادشاهی نشست. پادشاهی او هزار سال یک روز کم دوام یافت که این طول سلطنت یک اشارت سمبولیک بیش نیست.

ضحاک، جمشید پادشاه پیشدادی را از میان برداشت و خاندان او را به قتل رسانید. در سال چهارصدم سلطنت او، شیطان در لباس یک خوالیگر یا آشپز بر وی ظاهر شد و درخواست کرد که برای او غذاهای لذیذ طبخ کند و ضحاک پذیرفت شیطان به مدت دویست سال بهترین و لذیذترین غذاها را برای وی تهیه کرد، در سال ششصدم، ضحاک اراده کرد تا از آشپز خود دل جویی کند و به او گفت از من چیزی بخواه تا به پاداش پختن غذاهای لذیذ و نیکو، بر تو ارزانی دارم. شیطان (آشپز) گفت فقط آرزو دارم جامه را از تن بیرون کنی تا شانه‌های تو را ببوسم. ضحاک جامه از تن بیرون کرد و شیطان بر دو کتف او بوسه زد و از نظرها پنهان شد. جای بوسه‌ی شیطان بر روی دو شانه ضحاک دو غده پدیدار شد و رشد کرد. گفته‌اند این دو غده به شکل دو مار سیاه بود که هرچند آن را می‌بریدند باز می‌روید و علت این که صفت ضحاک در اوستا، سه سر سه پوزه و شش چشم می‌شود.

از آن پس چنین گفت با موبدان
 که ای پر هنر، نامور بخردان
 یکی محضر اکنون بیاید نبشست
 که جز تخم نیکی، سپهبد نکشت
 نگوید سخن جز همه راستی
 نخواهد به داد اندرون، کاستی
 ز بیم سپهبد، همه مهتران
 بدان کار گشتند هم داستان
 در آن محضر ازدها ناگزیر
 گواهی نوشتند برنا و پیر

و تا زمان ساسانی موجود بود و پس از شکست یزدگرد، به دست اعراب افتاد.

اما در حقیقت درفش کاویان بیرق ملی عصر ساسانی بوده است. این درفش به قول ابوریحان در آثار الباقیه، از پوست خرس یا پوست شیر بود و به زر و زیور و جواهر بسیار آراسته شده بود. پادشاهان ساسانی، بدان تمسک می‌جستند و حمل آن در جنگ‌ها، تیمن و تبرک داشت.

محمد بن جریر، در تاریخ طبری عرض آن را هشت زرع و طولش را دوازده زرع دانسته و گفته است که قیمت آن هزار هزار و دویست هزار (یک میلیون و دویست هزار) درم بود.

درفش ساسانیان پیوسته در جنگ به همراه سپاه حمل می‌شد تا این‌که در (جنگ قادسیه به دست مردی از قبیله نخع (نخعی) افتاد و سعدِ وقاص، آن را با غنایم مسلمین و خزاین یزدگرد و جواهر نفیس و تاج‌ها و کمرهای مرصع و طوق‌های زرین و سایر غنایم به نزد امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آن را از هم بکشایند و پاره پاره کنند و میان مسلمانان قسمت نمایند) ثعالبی (غر اخبار ملوک الفرس) ص ۳۸-۳۹.

در تمام تواریخ اسلامی از این درفش با نام‌هایی مثل کاویانی درفش، درفش کاویان، علم الکابیان، یاد شده است.

طبری گفته است، کسی که این درفش را به غنیمت گرفت و به سعدِ وقاص تحویل داد (ضارب الخطاب) نام داشت او درفش را به سی هزار درهم به مسلمانان فروخت و به فرمان عمر بن الخطاب این درفش مانند فرش نفیس بهارستان قطعه قطعه شد و هر قطعه را به یک نفر دادند. درباره‌ی درفش کاویان سخن بسیار



پهلوانان برمی‌خوریم یا پهلوانانی که از خاندان‌های مشهورند و یا پهلوانانی که به طور منفرد و تنها بدون ارتباط به قبیله یا عشیره یا خاندانی در منظومه‌ها حضور دارند. از خاندان‌های معتبری که در شاهنامه و یا در سایر آثار حماسی وجود دارند از خاندان‌های سام، کیانی، نوزریان، گودرزیان و میلادیان، خاندان کاوه، خاندان پهلوانان سیستان که نژادشان به جمشید می‌رسید و چند خاندان دیگر را می‌توان نام برد.

خاندان کاوه

کاوه از پهلوانان داستانی عصر کیانی است که داستان او ظاهراً در عصر اشکانی و ساسانی ساخته و پرداخته شده است. در میان خاندان‌های اساتیری، جنبه تاریخی کیانیان بیش‌تر از جنبه‌ی افسانه‌ای آن‌ها است و محققان وجود تاریخی خاندان کیان را تأیید کرده‌اند. برخلاف پیشدادیان که افسانه‌ای بودن آنان ارجحیت دارد. بعضی از پژوهش‌گران پنداشته‌اند که کاوه، پسر کی قباد بوده است در حالی که کی قباد نخستین پادشاه کیانی فقط چهار پسر داشت، کی کاوس، کی آرش، کی پشن و کی آرمین.

اگرچه داستان کاوه، در اوستا و در سایر متون پهلوی دیده نمی‌شود، اما درباره‌ی درفش کاویان و ارتباط آن با کاوه در اغلب متون تاریخی قدیم ایرانی و اسلامی مطالبی آمده است.

درفش کاویانی

در منظومه‌های حماسی همان پیش‌بند چرمی است که کاوه آهنگر در هنگام کار به سینه خود می‌بست. کاوه در موقع خروج بر ضحاک آن را بر سر نیزه کرد و مردم را به قیام علیه ضحاک باز خواند. بعداً این چرم مزین و مرصع به جواهر شد و هر امیری، مقداری به زیورهای آن افزود

وقتی که کاوه مطلب خود را با ضحاک در میان گذاشت، ضحاک گفت که فرزندش را بدو باز پس خواهد داد به شرط آن‌که گواهی عدالت ضحاک را امضا کند، کاوه پس از دیدن محضر و گواهی، آن را پاره کرد و به زیر پا افکند و با فریاد، مردم کوچه و بازار را به کمک طلبید و پیش‌بند چرمی خود را بر سر چوب کرد و به درگاه تاخت. پس ضحاک را دست‌گیر و به کوه دماوند به زنجیر کشیدند و فریدون، پسر آبتین و فراتک که از خاندان جمشید بود و فراتک او را در البرز کوه مخفی ساخته بود از مخفی‌گاه بیرون آوردند و در شهر ری به تخت نشاندند.

آن‌گاه کاوه، نامه‌ی محضر و گواهی را می‌برد و با پسرش از درگاه خارج می‌شود و اهل کوچه و بازار را به کمک می‌طلبد و پیش‌بند چرمی را بر سر چوب می‌کند و پس از حضور فریدون در صحنه، دیگر کاوه را در داستان نمی‌بینیم.

در ابیات یاد شده اثری از مالکیت و فئودال بودن نمی‌بینیم. وقتی که خود می‌گوید یکی بی‌زبان مرد آهنگرم / ز شاه آتش همی بر سرم / نشان می‌دهد که به وی ظلمی رسیده است.

فقط در تاریخ بلعمی می‌بینیم که بعد از شکست ضحاک مردم از کاوه می‌خواهند که پادشاهی را بپذیرد و او از این کار سرباز می‌زند اما سپاه‌سالاری فریدون را قبول می‌کند و عوامل ضحاک را در ایالات از میان برمی‌دارد.

در روایات دیگر شاهنامه از دو پسر کاوه نام برده شده- قارن و قباد- بلعمی هم گفته است که کاوه دارای دو پسر بوده است.

کاوه کیست؟

در روایات و منظومه‌های حماسی ایران به دو گروه





و نوز، سپاه‌سالاری ایران را به عهده داشت و تا عصر کیان زنده بود و در جنگ‌های کی قباد با افراسیاب رشادت‌های بسیار به خرج داد. خاندان قارن تا عصر ساسانی می‌زیست و دارای قدرت و اعتبار بسیار بود و چون در این دوره شجره‌نامه نویسی مرسوم بود این خاندان نیز نسب خود را به شاهان کیانی می‌رساند و خود را از نژاد کیان و کاوه و وارث درفش کاویانی می‌دانست. افراد خاندان قارن بعد از پادشاهان، از بزرگ‌ترین رجال عصر خود به شمار می‌رفتند.

پانوش:

۱- این سخن حمزه اصفهانی درست نیست و تازی گفتن به اعراب دلیل دیگر دارد.

که گویا نژاد خود را به سلسله کیان می‌رسانیده است و ضمناً از خاندانی مهم برخوردار بوده است و چون این پهلوان در اوایل حکومت کیان می‌زیسته، احتمالاً در تغییر سلسله‌ی پیشدادی به کیانی دست داشته و همین امر در شاه‌نامه و سایر مآخذ به صورت تغییر خاندان ضحاک و تحویل سلطنت به فریدون ساده شده است. کاوه از زندگی نسبتاً مرفهی برخوردار بوده، اما دادگری ضحاک طبق شواهدی که پیش از این ذکر شد به هیچ وجه مورد تأیید نمی‌باشد. کاوه دو پسر داشت، قارن و قباد که در اساتیر (کارن) و (کوات) آمده است. قارن از مشاهیر پهلوانان شاه‌نامه است و نام (قارن کاوکان) یا قارن پسر کاوه شهرت دارد. او از دورهی منوچهر

است و مسلم است که این درفش، پرچم ملی ساسانیان بوده و پیش از آن به اشکانیان نسبت داده شده است و ارتباط آن با کاوه یک ارتباط داستانی بیش نیست. علاوه بر این، درفش کاویان غیر از درفش با نقش گاو نر است که آشوریان و بابلیان در جنگ‌ها با خود حمل می‌کردند. درفش کاویان در اصل درفش (کوی) یا (کی) بوده است. (کی) که در آغاز نام شاهان کیانی دیده می‌شود به معنی پادشاه است و از نام کیانیان اقتباس شده و معنی آن (بیرق شاهی) است. به مرور زمان کلمه (کی) به (کاو) و (کاوه) تبدیل گشت و کاویان به کیان تغییر شکل داده است. بر روی هم (کاوه) از همان واژه (کی) گرفته شده و ظاهراً پهلوانی از پهلوانان عصر اشکانی بوده